

سوره‌ی انشاق (۸۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع و محور اساسی سوره‌ی «انشاق» ، تغییر، تحول ، دگرگونی و تکامل در جهان هستی است. جهان، نهاد آرام و ایستا و متوقفی نیست؛ درونش غوغاست و همه چیز آن دستخوش تغییر و دگرگونی و در معرض تطوّر و تبدل است. از این امر چند نتیجه می‌توان گرفت. اول اینکه هر حرکتی، حرکت دهنده‌ای لازم دارد. دوم اینکه هر حرکتی غایتی دارد و به سوی هدف و مقصدی معین است. مثلاً تیری که رها می‌شود ، به سوی هدفی می‌رود. سوم اینکه هر حرکتی نیازمند راهنمایی و برنامه‌ای است که چگونه و با چه زاویه و جهتی راه رسیدن به مقصد را طی کند. مثلاً کشتی برای رسیدن از ساحلی به ساحل دیگر راهنما می‌خواهد. بنابراین، در هر حرکتی، به‌طور کلی، هم مبدأ مطرح است ، هم مقصد و هم راهنمایی در طی مسیر.

«انشاق» از کلمه‌ی «شَقَّ» مشتق شده است. مثلاً می‌گویند این مطلب «شقوق» مختلف دارد؛ یا گوشت را «شقه» ، یعنی دو تکه کرد. «انشاق» باب انفعال از ماده «شَقَّ» است و در این باب نوعی آمادگی و پذیرندگی فهمیده می‌شود. بنابراین انشاق یعنی آمادگی برای شقه شدن، دوپاره و چند پاره شدن. مثل «انقلاب»؛ انقلاب هم یعنی آمادگی برای زیر و رو شدن و تحول پیدا کردن. وقتی گفته می‌شود جامعه در حال انقلاب است ، یعنی در حال دگرگونی است. در زبان عربی برحسب آنکه واژه يك در چه بابی برود، معناهای متفاوتی می‌گیرد. مثلاً کلمه‌ی «عَفَر» به معنی پوشاندن و آمرزش، در باب «استفعال»، می‌شود «استغفار» که مفید معنی طلب غفران و آمرزش است. پس هر کلمه ای که به باب استفعال برود معنی طلب و درخواست از آن اخذ می‌شود. یا مثلاً کلمه‌ی «حَطَّ»- به معنی فرود آمدن و به زیر آوردن- در باب انفعال که می‌شود «انحطاط». جامعه‌ی در حال انحطاط یعنی جامعه‌ای که آماده و پذیرای سقوط شده است. «منحط» هم از همین ریشه است. در سوره‌ی «انشاق» هم صحبت از آمادگی برای جدا شدن است ؛ می‌گوید جهان در زمانی وارد مرحله‌ی انشاق خواهد شد. فرق این واژه با «اشتقاق» چیست؟ انشاق یعنی

شکافتگی، ولی اشتقاق یعنی مشتق شدن. درخت وقتی به بار می‌نشیند، هزاران تخم از آن پخش و مشتق می‌شود. یا وقتی میوه از درخت کنده شود، می‌گویند از آن مشتق شده است. در هر حال، هر چیزی در طبیعت مرحله‌ی جدا شدنی دارد. جدایی مرحله‌ی مهمی است در طبیعت. شما اگر سیبی را در نظر بگیرید: اولش به صورت گل است. بعد به تدریج تبدیل به ماده‌ی کوچک و سفتی می‌شود. از این مرحله می‌گذرد و تبدیل به سیب سبز و غیر قابل خوردن می‌گردد. این مرحله را هم پشت سر گذاشته به صورت سیب بزرگ و سرخ و اشتها‌انگیزی در می‌آید. اگر شما بخواهید آن را قبل از اینکه برسد از شاخه جدا کنید، باید محکم بکشیدش تا کنده شود. هر میوه‌ای تا وقتی نرسیده دُمش سفت است و آسان از شاخه جدا نمی‌شود؛ ولی وقتی که می‌رسد، چون سنگین شده و آب گرفته و وزنش بیشتر شده، از شاخه کنده می‌شود و می‌افتد.

به قول مولوي (دقتر سوم، ابیات ۱۲۹۴ به بعد):

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| این جهان همچون درخت است ای کرام | ما براو چون میوه های نیم خام |
| سخت گیرد خامها مر شاخ را | ز آنکه در خامی نشاید کاخ را |
| چون بپخت و گشت شیرین لب گزان | سُست گیرد شاخها را بعد از آن |
| سخت گیری و تعصب خامی است | تا جنینی، کار خون آشامی است |

این مرحله‌ی انشقاق است؛ یعنی جدا شدن از اصل خود. در هر پدیده‌ای این مراحل را می‌توان دید. هر پدیده آغازی دارد، دوران تحول و تکامل که به پایان رسید و نیروهای بالقوه‌اش فعلیت و تحقق یافت، وارد مرحله‌ی عالی‌تری می‌شود که جدا شدن کلی از تمام مراحل پیشین است، بر این اساس، هر چیزی در حال شدن است، یعنی استعدادهای در حال ظهور و بروز است تا به نهایتی برسد که غایت آن است. اراده‌ی خداوند از ایجاد درخت مثلاً سیب این بوده که میوه بدهد؛ هرگاه به این غایت رسید، میوه از آن جدا می‌شود و به مرحله‌ی بالاتر می‌رود، یعنی خوراک جاندار می‌شود و در بدن آن بدل به انرژی حیاتی می‌گردد. حیات جاندار نیز خود هدفی دارد. پس، میوه برای استفاده‌ی موجودی کامل‌تر از خود پدید می‌آید. یا مثلاً جنین در رحم مادر، در ابتدای پیدایش و تکوین خود چند میلیون اسپرم است که در رحم جای گرفته‌اند و پس از نه ماه و نه روز به صورت انسان یا حیوانی کامل باید قدم به دنیای بیرون بگذارد. تولدش روز انشقاق و جدا شدن از رحم مادر است. در جنین انسانی رشته ارتباط با رحم، یعنی آن بند ناف را قطع می‌کنند، ولی در طبیعت به اصطلاح غیرجاندار، ثمره‌ی و فرزند نبات، خودش از مادر جدا می‌شود.

خداوند در نهاد هر موجودی استعداد یا استعدادهایی نهاده که باید پرورانده شود تا به نهایت و غایت و کمال خود برسد. آنگاه که رسید، از بدنه اصلی جدا می‌شود؛ یعنی مرحله دیگری را آغاز می‌کند. این نمونه‌ها و مصادیق ساده‌ی یک قانون و نظم در جهان مادی

است؛ نمونه‌ها و مصداق‌های عظیم‌تر و شگفت‌آورتر ی هم برای آن وجود دارد که برای دیدن آن باید به آسمان بالای سرمان نظر کنیم. آنجا هم همین خبر هاست. ولی در آسمان، زمان برخی بارداری‌ها میلیون‌ها و میلیارد‌ها سال است، نه‌تُه ماه و نه روز تولد يك انسان. در آسمان هر روز هزاران خورشید متولد می‌شوند و می‌میرند. ولی با چشم غیرمسلح این اتفاقات را نمی‌توان دید. آنها که سر و کارشان با علم نجوم و رصد کردن ستارگان است، مرتب شاهد این رخدادها هستند. این تحولات مدام در آسمان رخ می‌دهد. در میلیارد‌ها کهکشان بالایی سر ما غوغا و هنگامه‌ای است که از آن بی‌خبریم. یکی از مصداق انشقاق و جدا شدن در طبیعت، جدا شدن شاخه‌های کهکشانی و منظومه‌هاست. خورشید یا زمین، در مقام تمثیل، همچون دانه‌ای است از یک خوشه‌ی انگور، خوشه‌ای که اسمش را می‌گذارند منظومه؛ مثل منظومه‌ی شمسی ما که خورشید ی است در وسط و پیرامونش تعدادی سیاره. ولی در مقیاس کهکشانی، یک بوته انگور است که صدها خوشه دارد. یعنی در مقام تمثیل، کهکشان را می‌توان همان درخت و منظومه‌های آن را خوشه‌های آن درخت در نظر آورد. حالا حساب کنید که یک تاکستان چ قدر درخت دارد؟ این می‌شود یک شاخه‌ی کهکشانی. حالا چند تا از این تاکستان‌ها مثلاً در یک شهر هست؟ و چند شهر سراغ دارید که تاکستان‌ها داشته باشد؟ حساب کنید که اینها روی هم چه تعداد دانه‌ی انگور می‌شود؟ هر کدام از آنها وقتی رسید، دیر یا زود، برحسب هوای سردتر یا گرمتر مناطق مختلف، از خوشه جدا می‌شود.

بخش اول این سوره سخن از جدا شدن قسمتی از کهکشان‌هاست، که برای ما روشن نیست که آیا منظور همین منظومه‌ی شمسی ماست، یا شاخه‌ای از کهکشان که منظومه‌ی شمسی ما هم جزئی از آن است؟ یا مثلاً کهکشان راه شیری است که هزاران هزار منظومه دارد؟ یا نه، تعدادی از این کهکشان‌ها که بازویی کهکشانی تشکیل می‌دهند؟ در اینجا باید این نکته را هم یادآور شوم که قرآن نیامده تا به ما درس نجوم بدهد؛ مقصود متذکر ساختن ما به موقع و مقام انسان در جهان و فرجام کار اوست.

إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ. ادا اشاره به زمانی نامعین است. یعنی زمانی فرا خواهد رسید که «سما» شکافته شود. «سما» یعنی آنچه بالای سر ماست. منظور هوا نیست، چون هوا که شکافته نمی‌شود. یعنی آنچه در آسمان‌هاست، از ماه و خورشید و ستارگان. **انشَقَّتْ** از باب انفعال است. هنگامی که آسمان حالت آمادگی و پذیرش جدا شدن پیدا کند که اشاره است به پایان عمر آن.

وَأَنْتَ لِرَبِّهَا وَحْفَتٌ. «اِذْنٌ» یعنی اجازه دادن. اما، **أَنْتَ لِرَبِّهَا** یعنی چه؟ توجه کنید که نگفته پروردگارش به او اجازه می‌دهد، گفته به‌پروردگارش اجازه می‌دهد، البته اگر جمله را تحت‌اللفظی ترجمه‌کنیم. آسمان برای شقه شدن به پروردگارش اذن می‌دهد. به قول مرحوم آقای طالقانی، «اِذْنٌ» دو حالت دارد: یکی از مقام بالا و یکی از مقام پایین. هم مقام بالا اذن می‌دهد و هم مقام پایین. منظور از اذن قانونمندی است. مثلاً سیب وقتی می‌رسد، زرد و سرخ بودن و عطر و بویش به شما «اِذْنٌ» استفاده می‌دهد. حرف نمی‌زند، ولی

رنگ رخساره خبر می‌دهد از راز درون. هر آنچه به مرحله‌ی کمال و فایده‌رسانی رسیده، به پدیده‌ی بالاتر اعلام آمادگی برای بهره‌رسانی می‌کند. سیب وقتی کال است، اجازه‌ی مصرف نمی‌دهد. با همان سفتی و سختی‌اش به ما می‌گوید که با خوردن من دل درد می‌گیرید؛ رودل می‌کنید؛ من قابل جذب و هضم شما نیستم و فایده‌ای برای شما ندارم. اما بعد که رسید، علامت می‌دهد که آماده‌ام. این قاعده در هر پدیده‌ای صادق است. پس، منظور از «اذن» دانی به عالی، اعلام آمادگی است. اما اذن خدا اذن عالی به دانی است، یعنی قوانین او اذن می‌دهد. فی‌المثل می‌فرماید: اگر ده تن از شما ایمان آورندگان صابر و ثابت‌قدم باشید، به اذن خدا حریف صد تن از کفار خواهید شد. یا مثلاً به اذن خدا زمین پاک از آلودگی‌ها، گیاه خود را می‌رویانند. یعنی این قوانین خداست که به گیاه اذن سبز شدن می‌دهد.

در این آیه، نشان می‌دهد که محدوده کیهانی ما در مرحله جدا شدنش از نظام برتر اعلام آمادگی می‌کند. یعنی آنچه خداوند از خلقت منظومه‌ی شمسی ما مقرر و مقدر کرده به تحقق رسیده است. در آن هنگام خورشید هم که انرژی درونی‌اش در تبدیل مدام هلیوم به هیدروژن تمام شده، آمادگی خود را برای تحول بزرگی که قرار است اتفاق بیفتد نشان می‌دهد. **وَحُقَّتْ** و تحقق پیدا می‌کند. مثل آن سیب که با رسیدنش تحقق پیدا کرده و کامل شده است. وقتی کال بود، اگر از درخت جدا می‌شد، غیر قابل استفاده بود و باید دور ریخته می‌شد. حتی حیوانات هم آن را نمی‌خوردند.

وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ و آن‌گاه که زمین امتداد یابد و گسترده شود. پس، هم ستارگان حالت جدا شدن به خود می‌گیرند، و هم زمین کشیده و گسترده می‌شود. «مُدَّتْ» از مصدر «امتداد» است. «مداد» هم از همین ماده است، چون روی کاغذ کشیده می‌شود و اثرش امتداد پیدا می‌کند. خلاصه، وقتی جاذبه‌های این کرات مختل شود، نظام آنها به هم می‌خورد.

وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا. «القاء» یعنی بیرون ریختن. زمین آنچه در درون دارد القا می‌کند و بیرون می‌افکند. در سوره‌های دیگر هم آمده که در آن هنگام زمین زیر و رو می‌گردد و کوه‌ها مثل پنبه‌ی حلاجی شده در آسمان پراکنده و غبار می‌شوند! در آن انفجار درونی عظیمی که اتفاق خواهد افتاد، زمین **تُخَلَّتْ** خالی می‌شود. می‌دانیم که در هر انفجاری، محتویات درون آن بیرون می‌ریزد و تخلیه می‌شود. درخت هم که بار می‌دهد در واقع میوه‌هایش را بیرون می‌ریزد و خالی می‌شود. رحم مادر هم **أَلْقَتْ مَا فِيهَا**، نوزاد را بیرون می‌افکند و **تُخَلَّتْ** خالی می‌شود. در زایمان هم پوسته‌ی رحم "امتداد" می‌یابد و منبسط می‌شود، یعنی به منتهای ظرفیت خودش می‌رسد. اول انبساط رحم و بعد خالی شدن و فرزند را بیرون دادن. این قانونی کلی در طبیعت است که به آن اشاره کردیم. پس زمین هم به همین شرح به پروردگارش اعلام آمادگی می‌کند و اذن تحولات و تغییر می‌دهد و سپس **حُقَّتْ** تحقق پیدا می‌کند.

پس، بخش اول این سوره، بیانگر قانون‌مندی کلی در جهان هستی است و نشان می‌دهد که تمام پدیده‌ها، مثل فرزند در رحم مادر، یا میوه بر شاخ درخت، همه باید برسند و

می‌رسند و تحقق پیدا می‌کنند؛ و وقتی تحقق پیدا کردند و استعداد و قوه‌شان به فعلیت رسید، جدا می‌شوند.

و این اتفاق مرتب در آسمان تکرار می‌شود. آیا آسمان‌ها به‌کلی معدوم خواهند شد؟ یا نه، نظام نوبی از آنها به وجود خواهد آمد و ما تحت‌تأثیر جاذبه‌ی دیگری قرار خواهیم گرفت. چنان که هم‌اکنون تحت‌تأثیر جاذبه‌ی خورشید قرار داریم- خورشید منظومه‌ی شمسی ما و کهکشان راه شیری و نظامات بسیار پیچیده‌ای که بشر هنوز از آن به خوبی سر در نیآورده است، بعد از بر هم خوردن نظم فعلی کاینات، خدا می‌داند که چه خواهد شد. اما یقیناً یک گام بالاتر خواهیم رفت. به هر حال، سیستم پیچیده‌ای است که برای ما روشن نیست؛ و گفتیم که خدا هم نخواسته به ما درس نجوم بدهد و فقط اعلام خبری است از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد، برای دل نبستن ما به این دنیای معدوم شدنی. آنچه گفته شد مقدمه‌ای بود برای نتیجه‌ای که می‌خواهد بگیرد. نتیجه چیست؟ این پرده‌ی دوم نمایش است. این سوره نمایشی است که در سه پرده اجرا می‌شود. از تغییر و تحول و تکامل در سه پرده و زمینه سخن می‌رود. زمینه‌ی اول در آسمان بالا سر ماست. اما در پرده و زمینه‌ی دوم، تحول و دگرگونی انسان نمایش داده خواهد شد:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ. ای انسان. اینجا دیگر بحث از کافر و مؤمن و صالح و طالح نیست، نوع بشر مخاطب است. إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ. این برای تأکید است. تو ای انسان؛ کادح، به سوی پروردگارت پیوسته در حال حرکتی. «کدح» یعنی حرکت مستمر گام به‌گام. مثل حرکت جنین در رحم، که یکباره و دفعتاً بزرگ نمی‌شود و تدریجاً طی‌ئهُ ماه و ئهُ روز مراحل رشد و تکامل را پشت سر می‌گذارد. بسیار چیزها را باید کسب و جذب کند تا ساخته شود. یا آن میوه‌ی درخت نیز. ای انسان، تو همانند همان جنین باید آهسته و پیوسته ساخته بشوی تا بررسی و تحقق پیدا کنی؛ فعلیت کامل شود و از رحم دنیا خارج شوی و تولدی دیگر پیدا کنی. دنیای ما رحمی است که ما را برای مرحله‌ی بعد، که آخرت است، آماده می‌سازد. همان‌طور که جنین هیچ چیز از دنیای بیرون از رحم نمی‌داند، ما هم از آخرت هیچ چیز نمی‌دانیم، مگر در حد همین تمثیل‌ها و تشبیه‌ها ی قرآنی. این مثال‌ها همه در حد درک و فهم ما آورده شده است. برای ما که اطلاعاتمان درباره‌ی دنیای دیگر بسیار اندک و در حد صفر است. همچنان‌که برای جنین ممکن نیست بفهمد در دنیای بیرون از رحم چه خبر است، آنچه به ما از آخرت گفته می‌شود، تماماً به زبان تمثیل و استعاره است. در همه‌ی این سوره‌ها به قول مولوی با زبان کودکانه با ما سخن گفته شده است.

ای انسان، تو در حرکتی مستمر و پیوسته‌ای. به کدام سو؟ إِلَىٰ رَبِّكَ، به سوی «رب» یعنی صاحب اختیارت. نمی‌گویند به سوی «الله»، این حرکت به سوی «رب» است. «رب» در واقع جنبه و شأن مدیریت و تدبیر الهی است. یعنی انسان در مسیر کمال خود در حرکتی است که رب العالمین برای او تقدیر کرده است. م‌ثل آنکه به محصلی که تازه در دبستان ثبت‌نام کرده بگویند تو مسیری طولانی در پیش داری تا به درجه دکترا برسی. در

این مثال، حد نهایی یعنی مقطع دکتوا معلوم و محدود است و سالیان تحصیل يك روزی به پایان خواهد رسید؛ ولی **إلی رَبِّكَ**، بی‌نهایت و بی‌منتهاست. اگر محصل برای پیمودن مسیر دشوار تحصیلات عالی باید مثلاً از گردش و تفریح خود بزند و شب‌ها را بیدار بماند و درس بخواند و خلاصه رنج‌هایی بر خود هموار کند ، آیا برای رسیدن به رب اعلی نباید زحمت کشید؟

كُنْحًا «گدح» یعنی سختی، با سختی‌ها باید جنگید. در سوره بلد آمده است که ما انسان را در "کبد" آفریده ایم؛ **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ**. کبد یعنی چالش و پنجه نرم کردن با سختی‌ها، کاربرد آنرا در لغتنامه المنجد ببینید؛ فقیری که سعی می‌کند فقرش را تحمل و چاره‌سازی کند، مسافری که سختی سفر در شب را تحمل می‌کند، آسیای سنگی به دلیل سختی کار با آن، و از این قبیل. کبد انسان نیز که کارخانه بیوشیمیایی نیرومندی است و حداقل پانصد کار مهم و اساسی انجام می‌دهد و دقیقه‌ای يك لیتر خون را تصفیه می‌کند، کارش سم زدائی و تبدیل مواد شیمیایی سمی به مواد قابل جذب یا دفع یعنی همان چالش با مشکلات و بدی را به خوبی تبدیل کردن است .

فَمُلَاقِيهِ «ف» یعنی پس. **مُلَاقِيهِ** سرانجام تو ملاقات‌کننده‌ی پروردگارت هستی. اما چگونه ممکن است با خداوند دیدار کرد؟ مگر خداوند به حضرت موسی فرمود: **لَنْ تَرَانِي**^۱ تو هرگز مرا نخواهی دید؟ آری، بشر هرگز نمی‌تواند خدا را ببیند، چون خدا جسم نیست تا دیدنی و رؤیت پذیر باشد. رؤیت خداوند مطلقاً غیرممکن است. هیچ کس نمی‌تواند خدا را با چشم ظاهر ببیند. هرچند با دیده‌ی عقل می‌توان آثار صنع او را دید، یا پی به کرامت و لطف و رحمتش برد. اما خدا ملاقات کردنی نیست و در مکانی نیست که نزد او برویم و با او دیدار کنیم. در اینجا هم نمی‌گویید که «**ثُمَّ مُلَاقِيهِ**»، یعنی بعد او را ملاقات خواهد کرد. بلکه با هر گامی که برمی‌داری، به درصدی از لقای الهی می‌رسی. چنان که محصل کلاس اول با خواندن همان کلمات «آب» و «بابا» ، به لقای مرحله‌ای از مراحل علمیه رسد.

واژه «لقاء»، با «ملاقات» و «تلقى» هم‌ریشه است. اینکه می‌گویند تلقی تو از این موضوع چیست؟ یعنی با این موضوع چگونه ملاقات و برخورد کرده‌ای و برداشت چیست؟ نوآموز کلاس اول ابتدایی هیچ چیز نمی‌داند، ولی روز به روز به درس معلمش نزدیکتر می‌شود. او با هر ساعتی که درس می‌خواند ، به آنچه باید بیاموزد نزدیکتر می‌شود. پس، شاگرد با هر درس خواندنی با علم ملاقات کرده و به آن رسیده است. «لقاء» یعنی رسیدن. وقتی که به کلاس دوم می‌رود، باز معلم‌های دیگر آنچه دارند به او می‌آموزند و در کلاس سوم هم همین‌طور، الی آخر. پس، متعلم مرتب در حال «لقاء» و ملاقات است، البته ملاقات مراتب علمی مختلف.

فملاقيه «فاء» فاء تفریع است. یعنی هر گام مثبتی که برمی‌داری ملاقات با خداست و این راهی دشوار و طولانی است. **فَمُلَاقِيهِ**. پس تو ای انسان همچنان در حال ساخته شدنی.

در سوره‌ی قبل فرمود آنهایی که کم‌فروشی می‌کنند آیا گمان ندارند که **أَنْهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ**^۱؟ همچنان در حال مبعوث شدن‌اند؟ «مبعوث» یعنی برانگیخته شده. یعنی شما هم هر روز، به سان همان محصلی که علم می‌آموزد و مراحل تحصیلی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد، دارید خودتان را می‌سازید. ببینید، چه قدر مسئله فرق می‌کند که آدم تصور کند ما حالا داریم زندگی دنیائی مان را می‌گذرانیم که ربطی به آخرت ندارد و بعد که از دنیا رفتیم، یک آخرتی منقطع از این زندگی وجود دارد، با این تصور که ما در همین زندگی دنیایی داریم آخرتمان را بنا می‌کنیم؛ همین حالا و در همین زندگی داریم آن را می‌سازیم. با هر گامی به زندگی آینده نزدیکتر می‌شویم؛ و به زبان دیگر، به خدای مرکز و مبدا همه‌ی ارزش‌ها نزدیک می‌شویم.

فَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ. پس، آن که کتابش به دست راستش، «بیمین» او، داده شود، خوشبخت است. همان‌طور که بارها عرض کردیم، این تعبیر در مقام تمثیل و استعاره است. اصلاً کلماتی نداریم که حقیقت این معانی را بیان کند. منظور از «کتاب» نیز اوراقی میان دو جلد نیست. اینکه می‌گوییم «نامه‌ی عمل» هرکسی به دستش داده می‌شود، آیا یعنی چند برگ کاغذ دست انسان داده می‌شود تا آن را بخواند؟ اینکه قرآن می‌گوید این کتاب را به دست راست می‌دهند یا به دست چپ، یا در همین سوره که می‌گوید: **وَرَاءَ ظَهْرِهِ**، از پشت سرش به او داده می‌شود، آیا این تعبیر را باید حمل بر معانی ظاهری آنها کرد؟ مگر ما در سخن گفتن از پدیده‌های آسمانی، واژه‌های درست و دقیق داریم؟ مثلاً به هسته کوچک باقیمانده از ستاره‌هایی که منفجر می‌شوند به دلیل سفید بودن نورشان «کوتوله‌ی سفید» می‌گویند. یا هاله سرخ رنگ هنگام انفجار آنها را «غول سرخ» می‌نامند. یا برخی ستاره‌های فوق سنگین را حفره سیاه یا «سیاه چاله»^۲ می‌نامند. در حالی که همه می‌دانیم در آسمان حفره سیاه و چاله‌ای وجود ندارد، اما چون نور هم از جاذبه شدید آنها نمی‌تواند بگریزد، انعکاس نوری هم از آنها نمی‌بینیم و همه چیز به‌طور وحشتناکی در آن بلعیده و مکیده می‌شود، از قدرت و شدت بالای جاذبه‌اش، اسمش را «سیاه چاله» گذاشته‌اند. همه‌ی اینها واژه‌ها و تعبیرات استعاری است و در مقام تمثیل گفته می‌شود. واژه‌هایی که بشر ساخته است، ناظر به احتیاجات و ارتباطات زندگی اوست؛ پس چیزی که به آن نیاز نداشته و ارتباطی با آن ندارد، طبعاً واژه‌ای هم برای آن نپساخته است. قرآن هم از همان واژه‌هایی که ما به‌کار می‌بریم، استفاده کرده و مطالب خود را بیان می‌کند.

منظور از «کتاب» چیست؟ بحث قسمت‌های قبل، ناظر به تحقق یافتن قوائی بود که در وجود ماست و استعدادهایی که به فعلیت می‌رسد یا باید برسد، هر عمل ما در وجود مان ثبت و ضبط می‌شود. شما مثلاً درخت را در نظر بگیرید: تمام زندگی درخت و آنچه بر او طی سالیان دراز گذشته، در تنه‌ی آن محفوظ مانده و ثبت شده است. مقطع درخت نشان

۱. مطففین (۸۳) / ۴ و ۵.

می‌دهد که مثلاً در سال چهارم رشدش بی‌آبی داشته، یا مثلاً چند سال پی در پی آب کافی خورده، یا در سالی معین آفتی به آن رسیده یا گرفتار آتش سوزی شده. همه‌ی اینها آثاری از خود به جای می‌گذارد که در حلقه‌های مقطع درخت می‌توان مشاهده کرد. درختی که خوب آب خورده و خوب پرورش پیدا کرده، از میوه‌هایش معلوم می‌شود. میوه‌ی درخت همان کتاب عمل آن است؛ کارنامه‌ی اوست. میوه‌ی شیرین یا ترش آن، درشت یا ریز آن نشان می‌دهد که در سال گذشته چگونه بوده است. این که در کشاورزی تصرفات ژنتیکی می‌کنند و تغییراتی در نباتات می‌دهند، نشان می‌دهد که ژن‌های آنها می‌تواند تغییر کند و آثار تغییر ژن در نباتات می‌ماند و در محصول آنها ظاهر می‌شود. پس درخت هم کتاب دارد. و کتابش همان وجود آن است. یا مثلاً زمین‌شناسان با بررسی احوال و وضعیت زمین، یا همان خواندن «کتاب» آن، می‌توانند پی ببرند که در ادوار پیشین و مثلاً در صد میلیون سال پیش چه حوادثی بر آن گذشته و چه اتفاقاتی در آن افتاده است. مثلاً چه سیلی یا زلزله‌ای در آن زمان رخ داده است. حتی از مطالعه و آزمایش بعضی از سنگ‌ها دقیقاً تعیین می‌کنند که فی‌المثل ۴۵۰ میلیون سال پیش در فلان ناحیه از زمین چه حوادث طبیعی روی داده بوده است. این همان کتاب طبیعت است که سراسر وجود آن را می‌سازد. پس، «کتاب» نامی است تمثیلی و استعاری به مناسبت آنکه با خواندن کتاب می‌توان پی به احوال کسی یا چیزی برد. و این سخنان را قرآن در زمانی می‌گوید که مخاطبین نه سواد داشتند و نه با صنعت کاغذ سازی آشنا بودند.

خوب، می‌گوید که در روز بازپسین اگر نامه‌ی عمل کسی را به «بیمین» او، یعنی به دست راستش دادند این دلالت بر فرخندگی کار او دارد. آدم‌ها بیشتر کارهای اصلی و عمده را با دست راستشان انجام می‌دهند و دست راست نیروی بیشتری دارد. البته این مثالی است برای خوبی و خجستگی، و الا آثار اعمال در سراسر وجود آدمی ثبت می‌شود. مثلاً قرآن می‌گوید پوست انسان در قیامت سخن می‌گوید. دست و پای ما در آن روز به سخن می‌آیند. یعنی اثر کارهای ما در تمام اجزای وجود ما حفظ می‌شود. مثل جنین در رحم مادر؛ برحسب آنکه مادر در مدت بارداری چگونه تغذیه و زندگی کرده باشد، وجود جنین قوام می‌یابد و آثار آن را با خود به دنیا می‌آورد.

اکنون کسی که کتاب وجود و عملش چنین است؛ **فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا**. بسیار حساب ساده‌ای دارد و راحت از مراحل دشوار عبور می‌کند و می‌گذرد. محصلی که خوب درس خوانده باشد، هر چه از او می‌پرسند درست جواب می‌دهد و با چند تا سؤال کارش تمام می‌شود. گیر و گرفتاری ندارد؛ اصطکاک ندارد و از عهده‌ی آزمون راحت بیرون می‌آید.

وَأَمَّا مَنْ أَوْتِي كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ. اما کسی که نامه‌ی عملش از پشت سر به او داده شود. «پشت سر» دلالت بر نوعی حرکت ارتجاعی و عقب‌گرد و خلاف طبیعت دارد. آنچه در فرا روی انسان است، رو به رشد و حرکت و آینده دارد. ولی آنچه در پشت سر

است، حاکی از حرکتی قهقرایی است و بر خلاف طبیعت انسانی. چنان که ملاحظه می‌کنید، این تعابیر همه به زبان متداول ماست. **فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا. وَيَصْلَى سَعِيرًا**. چنین کسی در آن روز آرزوی مرگ می‌کند و به آتش اعمالش افکنده می‌شود.

إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا. او پیش از این در میان هم قماشان خود در دنیا خوش و خرم بود و اصلاً اعتنا به این سخنان نداشت، ولی حالا چه‌طور؟ می‌گوید: **وَيَنْقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا**. با انقلابی روحی نزد اهل خود می‌رود. یعنی حالش زیر و رو می‌شود. مراد از «اهل» هم همفکران و همراهان‌اند، یعنی کسانی که سرشت و جود و زندگی کار و بارشان با یکدیگر مشترک است.

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ. او اصلاً باور نداشت که چنین تحول و دگرگونی در کار است. کلمه «محور» با کلمه «بحور» هم ریشه است. «محور» میله‌ای است که دستگاهی دور او می‌گردد. محور که می‌گردد، تنوع و تغییر ایجاد می‌کند؛ این مثال البته در صنعت است، اما تغییر اشکال مختلف دارد، در عربی دوران استحاله و دگرگونی کرم به پروانه را «حُوراء» می‌گویند. مثلاً کرم ابریشم اولش تخم و شفیره است، بعد پروانه می‌شود. به این فرایند «حوراء» گفته می‌شود. این تحولی است که رو به نیکویی و کمال دارد. مشتقات این کلمه همه مفید نوعی معنی پاک شدن است. واژه‌ی «حواریون»، که به یاران حضرت عیسی گفته می‌شود، از همین ریشه است و مراد کسانی‌اند که پاک‌جامه‌اند. نه به این معنی که لباسشان شسته و تمیز است، بلکه کسانی که لباس و جودشان را پاک کرده‌اند؛ نفسشان را از خودبینی و خودخواهی و شرک و رذایل دیگر منزله ساخته‌اند و کمال پیدا کرده‌اند و همراه حضرت عیسی خودشان را بالا برده‌اند. تمام مشتقات این کلمه بر نوعی پاک شدن و به نحوی تحول و دگرگونی و رشد رسیدن دلالت دارد.

باری، می‌گوید این شخص در دنیا شادمان بود و زندگی را خوش می‌گذرانید و هیچ باور نمی‌کرد که زندگی‌اش در معرض دگرگونی ژرفی است. در دنیا مانند آن کرم زندگانی می‌کرد و دوران پسین پروانگی را باور نداشت. کرم کجا و پروانه‌ی لطیف و زیبا کجا؟ اتفاقاً در مورد بدل شدن ریگ به مروارید در درون صدف هم همین کلمه‌ی «حوراء» را به کار می‌برند، که آن هم تحول شگرفی است.

بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا. آری، همانا صاحب اختیارش به او و کردارش همواره بینا بود. اینجا هم «الله» نمی‌گوید و «رب» می‌گوید. الوهیت را مطرح نمی‌کند و از رب و بیت سخن می‌گوید که مضاف به ضمیر (ربه) آمده است. و آن اشاره به نقش تدبیر خداوند است. **كَانَ بِهِ بَصِيرًا**. خدا به او بصیر بوده است. نمی‌گوید که چون خدا بصیر بوده و کارهای او را می‌دیده، حالا به او عذاب دردناک می‌چشاند؛ بلکه به صورت امر واقعی می‌گوید خداوند «بصیر» است. البته ما هم صاحب بصر هستیم. ولی ما خیلی چیزها را می‌بینیم بی‌آنکه بر این دیدن الزاماً اثری مترتب شود و عکس‌العملی نشان دهیم. چنان که این همه فقر و بدبختی و ظلم و ستم را در دنیا می‌بینیم و لی کاری نمی‌کنیم. منظور از بصیر بودن

خدا چیز دیگری است و ملازم با تغییر در وجود موجودات است. همچنان که «سمیع» بودن خداوند چنین است. پیامبران بسیار دعا می‌کردند، حضرت ابراهیم در دعا و مناجات خود می‌گوید **إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ**^۱. تو شنوای دعایی. یا زکریا می‌گوید پروردگارا، من فرزند ندارم و **إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ**. یا **إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**^۲. پیامبر که می‌داند که خداوند بینا و شنواست و همه چیز را می‌داند، پس چرا می‌گوید تو شنوا و بینایی؟ آیا غیر از تاکید بر این است که او بر همه‌ی اعمالش ناظر است. این جهان کور و کر که نیست! ما در مدرسه هستی با معلمی کر و کور طرف نیستیم؛ معلمی که درشش را بدهد تا حقوقش را بگیرد و اصلاً کاری به درس خواندن یا نخواندن شاگردها نداشته باشد. چنین معلمی مثل نوار ضبط صوت حرف می‌زند و بعدش هم می‌رود دنبال کار دیگرش. ولی معلمی هم هست که از حال شاگردانش به خوبی با خبر است. به وضعیت درون و بیرون مدرسه آنها آگاهی دارد. یعنی میان او و شاگردان ارتباط دو طرفه وجود دارد. اینکه انبیا هنگام دعا تاکید می‌کردند: **إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ**. یا **إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ**^۳. از این است که ایمان داشتند فرا روی خدا هستند و او همه‌ی آنچه می‌کنند و می‌گویند می‌بیند و می‌شنود و خدا نسبت به آنها بی‌تفاوت نیست. ما در محضر خداوند حاضر و ناظر و حی و قیومی قرار داریم؛ در منظر و مرآی او هستیم، دائماً با او ارتباط داریم. خدا «بصیر» است، یعنی سلسله جنبان تحولات جهان خداوند بصیری است که استعدادهایی به تو بخشیده، ولی تو آنها را به تحقق نرساندی و از نیروی بصیرت بهره‌مند نشدی... این پرده‌ی دوم.

خلاصه کنم؛ چنان که گفته شد، قانون انشفاق و جدا شدن هر پدیده‌ای از مراحل قبل در سیر تطوری خود را نشان می‌داد؛ مثل جدایی سیب از درخت یا جنین از رحم مادر. مرحله‌ای در پدیده‌های طبیعت که وقتی تحقق پیدا کنند و به نهایت فعلیتشان برسند، پیوند می‌برند. این قانون بر همه‌ی پدیده‌های جهان حاکم است. خورشید، ماه، کهکشان‌ها روزی جدا می‌شوند و به مرحله‌ی کامل‌تر و بالاتری می‌روند و به تعبیری اعلام آمادگی می‌کنند: **وَأُذِنْتُ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ**. آسمان به تحقق و واقعیت نهایی خود می‌رسد و آن‌گاه هر چه در درون دارد بیرون می‌ریزد و خالی می‌شود؛ مانند رحمی که بچه را بیرون می‌دهد؛ یا درختی که میوه‌اش را خارج می‌سازد؛ یا کهکشان‌هایی که چون محصولشان را به جهان هستی آوردند، آماده‌ی آفرینش جدیدی در نقطه‌ای دیگر می‌شوند. انسان نیز همین گونه است. او هم به سوی پروردگارش با سختی رهسپار است. با هر گامی که برمی‌دارد به ملاقات مرحله‌ای از علم و رحمت او می‌رسد. پس نه آنکه ملاقات با خدا فقط در آینده اتفاق می‌افتد؛ بلکه در هر لحظه این دیدار به حصول می‌پیوندد. مثل همان محصل که از همان کلاس اول تا دوره‌ی مثلاً دکتری هر روز و هر ساعت با هر درسی که می‌خواند، به ملاقات مرحله‌ای از مراحل علمی که از معلم فرا می‌گیرد می‌رسد. **فَمَلَأْتِيهِ، نَهْ** «نم ملاقیه». این «لقاء» دایمی است و ما مسافر همیشه‌گی این سفر و ملاقات

۱. آل عمران (۳) / ۳۸.

۲. آل عمران (۳) / ۳۵.

۳. هود (۱۱) / ۶۱.

خدا هستیم. ما هر روز به ملاقات او می‌رویم و لقاء مختص به روز قیامت نیست. اما پرده‌ی سوم. در پرده‌ی سوم هم باز سخن از همین تحولات است. **فَلَا أَسْمُ بِالْشَّفَقِ وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ. فَلَا أَسْمُ**، که در سوره‌های دیگر هم داشتیم. این عبارت به ظاهر یعنی سوگند نمی‌خورم، ولی در واقع یعنی سوگند مؤکد می‌خورم. گفته‌اند «لام» در این «لا» برای تأکید است و «لا» نافیه نیست. مثل **فَلَا أَسْمُ بِمَا تُبْصِرُونَ. وَمَا لَنَا تُبْصِرُونَ**^۱. سوگند به آنچه می‌بینید و آنچه نمی‌بینید. یعنی به این دو مؤکداً قسم یاد می‌کنم. در واقع هر جا که در قرآن مسئله‌ی مهمی در میان باشد، معمولاً سوگند به این صورت است. و از یاد نباید برد که چیزهایی را که ما می‌بینیم در برابر چیزهایی که نمی‌بینیم اصلاً به حساب نمی‌آید. به عنوان مثال ما چیزهای بسیار ریز را نمی‌توانیم ببینیم، مثل اتم یا الکترون و پروتون، ما نمی‌دانیم که درون ماده چه خبر است. وقتی هم که چیز ی بسیار بزرگ باشد، باز هم آنرا نمی‌بینیم. مثل ستاره‌های نوترونی یا سیاه چاله ها. پس، هم چیزهای بسیار ریز و هم چیزهای فوق‌العاده بزرگ هر دو برای ما نادیدنی‌اند. باری، اینجا سوگند به «شفق» خورده است که بسیار مهم است. به نظر ما همه‌ی اوقات شبانه‌روز مثل هم‌اند. ولی شاید ده‌ها بار در قرآن از اوقات مختلف این بیست‌و‌چهار ساعت یاد شده است، مثل **وَاللَّيْلِ إِذَا يَسُرُّ**^۲. قسم به موقعی از شب که در حال رفتن است. یعنی اگر مثلاً ساعت پنج را طلوع فجر بگیریم، قسم به ساعت چهارونیم خورده شده است. یا قسم به شب موقعی که «غاسق» است؛ یعنی هنگامی از شب که تاریکی آن همه جا را فرا گرفته است. یا **وَالْفَجْرِ. وَلَيَالٍ عَشْرٍ**^۳. یا **وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ**^۴. یا **وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ**^۵. در سوره‌های کوچک قرآن از این سوگندها بسیار آمده است. اینجا هم به «شفق» سوگند خورده است.

«شفق» چیست؟ سرخی افق پس از غروب را شفق می‌گویند. «ظهر» موقعی است که ما کاملاً مقابل خورشید قرار می‌گیریم، یعنی خورشید مستقیماً می‌تابد. ولی وقتی که عصر می‌شود، نور خورشید تقریباً با جو ما مماس است. و چون مماس است، طیف نوری میل می‌کند به رنگ قرمز. یعنی با تجزیه نور، خط پایانش در افق دید ما قرار می‌گیرد و به این جهت پرتو خورشید را قرمز می‌بینیم. نور روز زرد و روشن است، اما در انتهای روز به سرخی متمایل می‌شود. این سرخی غروب آغاز تاریکی شب است. پس در واقع تحولی است در پیرامون ما. پرده‌ی اول سوره، تحولات کیهان را به صورت کلان نشان می‌دهد. پرده‌ی دوم نمایش تحول در عالم انسانی است. و پرده‌ی سوم نمایانگر تغییر در طبیعت. ولی طبیعت حال نه آینده؛ همین طبیعت محسوس و ملموس ما. می‌گوید بنگرید به شفق. روز در حال پایان گرفتن است؛ پرده‌ی نمایش روز در حال فرو افتادن است و تاثر امروز شما در حال تعطیل است؛ مانند هر پدیده‌ی دیگری که آجلی دارد و وقتی به سر خواهد رسید.

۱. حاقه (۶۹) / ۳۸ و ۳۹. ۲. فجر (۸۹) / ۴. ۳. فجر (۸۹) / ۱ و ۲.

۴. تکویر (۸۱) / ۱۸. ۵. مدثر (۷۴) / ۳۴.

وَاللَّيْلُ وَمَا وَسَقَ . و سوگند به شب و آنچه در خود فراهم می‌کند. بعد از آنکه غروب آغاز شد، آهسته آهسته نور روز زایل می‌شود و تاریکی سر برمی‌آورد تا آنجا که همه چیز را در خود می‌گیرد و فرو می‌پوشاند. ما هم وقتی که مثلاً پیک‌نیک می‌رویم ، حوالی عصر بساطمان را جمع می‌کنیم. «وَسَقَ» یعنی جمع کردن و در خود گرفتن و پوشاندن. بعضی‌ها گفته‌اند منظور آن است که که جنب و جوش روز فروکش می‌کند و همه چیز آرام می‌گیرد. گویی که روز تعطیل می‌شود. در هر صورت، این تحولات هر روز در برابر چشم ما رخ می‌دهد.

وَاللَّيْلُ وَمَا وَسَقَ . وَالْقَمَرَ إِذَا اتَّسَقَ . شفق که آمد و بعد غروب و شب شد، ماه طلوع می‌کند. در شب‌های دوم سوم هر برج، قرص ماه اول باریکه‌ای است بعد رفته رفته بیشتر نمایان می‌شود، تا شب چهاردهم که بدر کامل است. در اینجا باز هم یادآوری تغییرات تدریجی است: شفق و سپس تاریکی و بعد از تاریکی فراگیرنده بالا آمدن ماه و تغییر و تحول تدریجی آن تا رسیدن به قرص کامل. منظره‌ای از جهان که ثابت نیست و از درون و بیرون متحول و متطور و دائماً در حال تکامل است. دکتر سروش کتابی به نام *نهاد ناآرام جهان*، نوشته که در مورد حرکت جوهری ملاصدرا است که می‌گفت و عقیده داشت که جهان ماده به تمام ذات، هر آن و هر لحظه، دستخوش دگرگونی است. خوب، ما کجای کاریم؟ می‌گویید دور و بر خودت را نگاه کن و ببین که دنیا در حال حرکت است، تو هم حرکت و مسیری به سوی پروردگارت داری؛ پس چرا ایستاده و متوقفی؟

چند روز پیش مطلبی می‌خواندم که یک بانکی حاضر است به هر کس *ی روزی ۸۶۴۰۰* دلار اعتبار بدهد! به شرط اینکه تمام آن را در همان روز خرج کند. یعنی اگر تا پایان آن روز چیزی از پول باقی مانده باشد، روز بعد از حسابش حذف خواهد شد. خوب، آدم مگر در روز چقدر می‌تواند بخورد و بپوشد و مصرف کند ؟ اما این بانک این مبلغ را هر روز می‌دهد و برایش مهم نیست که با آن چه بخرید و چه بکنید، فقط باید آن را در همان روز خرج کنید. ملاحظه می‌کنید که چه مبلغ کلانی است و با آن چه کارها می‌شود کرد. بعد نوشته بود که ما هر روز داریم همین مبلغ را از زمان می‌گیریم: ما هر کدام روزی *۸۶۴۰۰* ثانیه در اختیار داریم که خدا آن را رایگان به ما بخشیده است، ولی قدرش را نمی‌دانیم و به اسراف مصرفش می‌کنیم. توجه نداریم که مثلاً یک سال آن چه مبلغ هنگفتی می‌شود. قدر یک سالش را مثلاً دانشجویی می‌فهمد که مردود شده و آن سال از عمرش را به هدر داده است ، اهمیت یک ماه را مادری می‌داند که بچه‌اش پنج ماهه سقط شده، اهمیت یک ساعت را دو دلاده‌ای می‌دانند که پس از مدت‌ها دوری به یکدیگر رسیده‌اند، ارزش یک دقیقه را مسافری می‌فهمد که قطار دقیقه‌ای پیش ایستگاه را ترک کرده، ارزش یک ثانیه و حتی یک صدم ثانیه را کسی می‌داند که از خطری در رانندگی جسته یا در مسابقه‌ی دو المپیک با اختلاف یک صدم ثانیه زودتر از رقبایش به خط پایان رسیده است. و بعد نتیجه گرفته بود که سرمایه‌ی چنین هنگفت و با ارزشی در اختیار

ماست که گاه حتی یک صدم آن را هم نمی‌توان نادیده گرفت، اما ما هیچ قدرش را نمی‌دانیم و آن را به هدر می‌دهیم.

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبِقٍ. اما جواب سوگند به همه‌ی آنها که یاد شد، این است که شما پله پله و طبقه به طبقه دارید مراحل را پشت سر می‌گذارید: مراحل و مدارج ترقی و بالا رفتن یا پایین آمدن و سقوط. مثل پیمودن مراحل تحصیلی کلاس اول تا پایان دوره‌ی دکتری که روز به روز و گام به گام رو به جلو است. اما به همین ترتیب می‌توان پله پله با نردبان به ته چاه هم رفت. شما هم طبقه طبقه یا دارید بالا می‌روید یا پایین. بعضی‌ها گفته‌اند که آیه اشاره به طبقات دوزخ دارد. خوب، این هم حدسی است. ولی به نظر ما، آیه در مقام بیان یک اصل کلی است: **وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مَّمَّا عَمِلُوا**^۱ برای هر کسی نسبت به عملش درجه‌هایی است. دیده‌اید که در کنکور بعضی‌ها با مختصر اختلافی در رتبه و نمره پذیرفته می‌شوند. گاهی ده‌ها نفر همه یک نمره آورده‌اند، ولی با اختلاف اندکی در شماره‌ی پس از خط ممیز، و بنابراین همه پذیرفته نمی‌شوند. ولی در آزمون الهی بی‌نهایت نمره است و هیچ دو نفری نمره‌ی یکسان نمی‌گیرند. درجات پیش خدا نامتناهی است. اما ببینید که داوطلب کنکور چه قدر ناراحت می‌شود وقتی که می‌بیند فقط با اختلاف کمی می‌توانست مثلاً یک رقمی شود. یا بعضی از آنها آرزویشان این است که دو رقمی بشوند. شرکت کننده نمره‌ی خیلی خوبی گرفته و در یک میلیون داوطلب مثلاً نفر صدم شده و رتبه‌اش عالی است، اما ممکن است نتواند در رشته‌ی دلخواهش وارد شود. در جهان آخرت هم همین‌طور است. خیل عظیمی از انسان‌ها در آن روز پشیمان‌اند. به تعبیر قرآن، «يَوْمَ تُغَايِبُنَّ» است. روز افسوس خوردن از زیان دیدگی است. همه پشیمان‌اند که چرا بیشتر کار نکرده‌اند. برای آنکه درجات متعالی‌تری را می‌بینند. این نیست که فقط یک نمره‌ی ناپلئونی بگیرد و بگوید که بالاخره قبول شدیم و هر چه بود از جهنم نجات پیدا کردیم. مسئله اصلاً جهنم و بهشت نیست. مسئله درجات انسانی است.

درکات دوزخ هم همان درکات اعمال ماست. آتشی است که **تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِئَةِ**^۲ از درون شعله می‌کشد. یا جهنم هر کسی برای او آورده می‌شود: **وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ**^۳. و ما گمان می‌کنیم که یک جایی آتشی روشن کرده‌اند و نامش را جهنم گذاشته‌اند. اصلاً کدام آتش را ما تصور کرده‌ایم؟ این آتش چه آتشی است؟ اینها به زبان ما گفته شده تا بفهمیم آتشی که از وجود انسان زبانه می‌کشد از هر آتشی سوزان‌تر و بدتر است. آدم در همین دنیا ممکن است در جایی که دیگران جهنمش می‌دانند زندگی کند ولی دلش خوش و خاطرش آسوده و راحت باشد و آنجا را برای خود بهشت بداند. و ممکن هم هست که در جایی مانند بهشت زندگی کند ولی به قدری افسرده و دل‌مرده و پریشان باشد که بخواد خودکشی کند. آنچه می‌گذرد در واقع ارتباطات سلولی و فعل و انفعالات شیمیایی در مغز ماست. این احوال غم و شادی که به ما دست می‌دهد از کجاست؟ آیا می‌دانیم از نظر علمی غم و شادی چیست؟ اینها از کجا و چه‌گونه در ما پدید می‌آیند؟

۱. انعام (۶) / ۱۳۲.

۲. همزه (۱۰۴) / ۷.

۳. فجر (۸۹) / ۲۳.

فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. پس، چرا ایمان نمی‌آورند؟ چرا این سخنان را باور نمی‌کنند؟ چرا پی به هویت این جهان که رو به اضمحلال می‌رود نمی‌برند؟
وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ. و چون بر آنان قرآن خوانده شود به سجده در نمی‌آیند. یعنی چه؟ مگر ما وقتی که قرآن می‌خوانیم سجده می‌کنیم؟ چرا می‌گویید هنگامی که قرآن خوانده می‌شود سجده نمی‌کنند؟ کافران مورد نظر آیه که اهل نماز نبودند، وانگهی، خود قرآن گفته است که همه‌ی موجودات جهان بی‌استثنا ع خدا را سجده می‌کنند. اصلاً در عالم چیزی وجود ندارد که خدا را سجده نکند : **وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا**^۱ همه‌ی هستی خواه ناخواه خدا را سجده می‌آورند. **وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ**^۲ ستاره و درخت به او سجده می‌کنند. خدا به فرشتگان فرمان داد که به انسان سجده کنند، آیا می‌خواست فرشتگان، که مادی نیستند، در برابر انسان پیشانی بر خاک بگذارند؟ یا حضرت یوسف که خواب دید ماه و خورشید و ستارگان بر او سجده می‌کنند، آیا دیده بود که در برابر او پیشانی بر زمین می‌نهادند؟ می‌گوید وقتی قرآن بر اینها خوانده می‌شود و امثال این خبرها را به آنها می‌دهند که : **إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ** و از آینده و فرجام کارشان با خبر می‌کنند، چرا به سجده نمی‌افتند؟ یعنی چرا به این حرکت عمومی عالم نمی‌پیوندند. چرا با این سیر عمومی که همه در آن به سویی که خدا برایشان مقرر کرده رهسپارند همراه نمی‌شوند. چرا با وجود این‌که از این حقایق آگاه می‌شوند، تکان نمی‌خورند و قدم در راه نمی‌گذارند؟

بَلِ الدِّينِ كَفَرُوا يَكْدِبُونَ. مشکل از آیات نیست، بلکه آنهایی که حقایق را نمی‌بینند، آنرا تکذیب می‌کنند. «کفر» یعنی پوشاندن. در زبان عربی به «ابر» کافر می‌گویند، چون خورشید را می‌پوشاند. در آیه‌ی چهاردهم سوره‌ی قبل، «مطففین»، گفت: **كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**. از آثار اعمالشان دلشان زنگار گرفته و پوشانده شده، چنانکه نور را نمی‌بینند و درک نمی‌کنند، دلشان کدر شده، مانند آینه‌ای که گل بر آن مالیده باشند. می‌گوید آنهایی که کافرند تکذیب می‌کنند. و منظور از «تکذیب» تکذیب لفظی نیست ؛ تکذیب کننده عملاً در این مسیر نیست و به آن نمی‌پیوندد. او حاضر نیست در سجده‌ی عمومی عالم شرکت کند.

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ. خدا داناتر است **بِمَا يُوعُونَ**. **يُوعُونَ** از کلمه‌ی «وعاء» است. وعاء به ظرف گفته می‌شود؛ مثلاً لیوان یک وعاء است. یا گوش هم وعاء است. **أُذُنٌ وَاعِيَةٌ**^۱ یعنی گوش‌های شنوا؛ گوش‌هایی فراگیرنده که ظرفیت شنودن حقیقت دارند. آیا ما حاضریم حقیقت را بشنویم؟ چه قدر ظرفیت آن را داریم؟ یا سینه را می‌گویند وعاء، چون سینه‌ی آدمی مخزن اسرار اوست و همچنین مخزن حکمتش. وجود ما هم وعایی است. وجود ما مانند درخت است که در طول مدتی که رشد می‌کند به قدر ظرف و ظرفیت خود باید عناصری از طبیعت بگیرد، از آب و خاک و نور خورشید، و آمادگی تبدیل انرژی

۱. رعد (۱۳) / ۱۵ .

۲. رحمن (۵۵) / ۶ .

۲. حاقه (۶۹) / ۱۲ .

داشته باشد، تا میوه بدهد. می‌فرماید خدا می‌داند که شما چه می‌گیرید. ما داریم خودمان را پر می‌کنیم. نوشته‌اند که حضرت علی از جایی رد می‌شدند، دیدند چند نفر جوان نشسته‌اند و به اصطلاح با هم گپ می‌زنند و لطائلات می‌گویند. فرمود شما می‌دانید حرف‌هایی را که می‌زنید فرشتگان خدا می‌نویسند؟ چرا حرف درست و حسابی نمی‌زنید تا برایتان خوب بنویسند و به زیانتان تمام نشود. منظور حضرت این نبود که شخصی نامرئی اینجا نشسته دارد گزارش کارهایتان را روی کاغذ می‌آورد. یعنی اعمالتان در جهان به حساب می‌آید، پس کار درست انجام دهید. چرا در حرف زدن، که انرژی برای آن مصرف می‌کنید، چیزهایی نمی‌گویید که به دردتان بخورد؟

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. اما نتیجه چیست؟ عذاب و گرفتاری، درد و رنج و محرومیت. «الیم» یعنی دردناک. کسی که نمی‌پیوندد به جریان هستی، قهراً نتیجه‌اش همین خواهد شد. **إِنَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**. مگر آنها که این حقیقت را باور کرده‌اند و پیوسته‌اند. چه‌گونه؟ با کار و عمل نیک و شایسته. **لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ**. اینها هستند که نتیجه می‌گیرند و دستاوردهای «غیرممنون» است. یعنی لاینقطع و بی‌پایان. یعنی سهمشان محدود نیست و بستگی به این دارد که تا کجا بخواهند بروند، چون این جریان ادامه‌دار است. تو اگر ایمان بیاوری و عمل صالح انجام دهی، دستاورد و فرآورد بی‌حساب و کتاب داری. چون خدا بی‌نهایت است، مسیر به‌سوی او هم حدی ندارد. پس هرچه بخواهی نزد او هست.

مطالب پیشین را خلاصه کنم و نتیجه بگیرم. محور سوره حرکت است و تغییر و تحول. از این حرکت کلی و عمومی عالم چهار نتیجه می‌گیریم: اول آنکه هر حرکتی نیروی محرک لازم دارد. و این یعنی شناخت توحید. اگر می‌بینیم که در جهان حرکتی هست، پس باید بپذیریم که قدرتی هست که آن را به حرکت درمی‌آورد، چه در آغازش، چه در استمرارش؛ مشرکان منکر آفریدگاری خدا نبودند. قرآن می‌گوید اگر از آنها بپرسید چه کسی شما را خلق کرده؟ قطعاً می‌گویند خدا، یا اگر بپرسید چه کسی آسمان و زمین را خلق کرده است، حتماً می‌گویند خداوند، ولی آفرینش را فقط در آغاز آن می‌پذیرفتند و اداره جهان را سپرده شده به فرشتگان، که آنها را دختران خدا می‌پنداشتند، می‌دانستند. نتیجه‌ی دوم این که هیچ حرکتی بدون طرح و برنامه نیست. و این همان هدایت از طریق نبوت است. خداوند هر چه را خلق کرده، هدایتش هم کرده است: **أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**.^۱ اگر برای ما چشم آفرید، کارکردش را هم به آن الهام کرده است. هر اندامی در پیکر ما و هر سلول آن از خدا هدایت یافته است و می‌داند که چه بکند. و نتیجه‌ی سوم این‌که هر حرکتی غایتی دارد و به سوی می‌رود. در هر حرکتی مقصدی است. و این می‌شود آخرت. پس، از حرکت جهان، هم توحید را می‌فهمیم، هم نبوت را و هم معاد را. البته نتایج فرعی دیگری هم از سوره می‌توان گرفت. از جمله آنکه در حرکت است که ما آنچه باید بشویم می‌شویم.

و نتیجه‌ی چهارم اینکه کتاب وجودی ما همان مکنسبات ماست. یعنی همه‌ی آنچه در وجود خود ضبط و ثبت می‌کنیم.
صدق الله العلي العظيم.